



خرگوش باهوش

در جنگل سر سبز و قشنگی خرگوش باهوشی زندگی می کرد .

در جنگل سر سبز و قشنگی خرگوش باهوشی زندگی می کرد .

یک گرگ پیر و روباه بدجنس هم همیشه نقشه می کشیدند تا این خرگوش را شکار کنند . ولی هیچوقت موفق نمی شدند . یک روز روباه مکار به گرگ گفت : من نقشه جالبی دارم و این دفعه می توانیم خرگوش را شکار کنیم . گرگ گفت : چه نقشه ای ؟

روباه گفت : تو برو ته جنگل ، همانجا که قارچهای سمی رشد می کند و خودت را به مردن بزنی . من پیش خرگوش می روم و می گویم که تو مردی . وقتی خرگوش می آید تا تو رو ببیند تو بپر و او را بگیر . گرگ قبول کرد و به همانجائی رفت که روباه گفته بود .

روباه هم نزدیک خانه خرگوش رفت و شروع به گریه و زاری کرد .

با صدای بلند گفت : خرگوش اگر بدونی چه بلایی سرم آمده و همینطور با گریه و زاری ادامه داد ، دیشب دوست عزیزم گرگ پیر اشتباهی از قارچ های سمی جنگل خورده و مرده اگر باور نمی کنی برو خودت ببین . و همینطور که خودش ناراحت نشان میداد دور شد . خرگوش از این خبر خوشحال شد پیش خودش گفت برم ببینم چه خبر شده است .

او همان جایی رفت که قارچهای سمی رشد می کرد . از پشت بوته ها نگاه کرد و دید گرگ پیر روی زمین افتاده و تکان نمی خورد .

خوشحال شد و گفت از شر این گرگ بدجنس راحت شدیم . خواست جلو برود و نزدیک او را ببیند اما قبل از اینکه از پشت بوته ها بیرون بیاید پیش خودش گفت : اگر زنده باشد چي ؟ آنوقت مرا يك لقمه چپ می کند . بهتر است احتیاط کنم و مطمئن شوم که او حتما مرده است .

بنابراین از پشت بوته ها با صدای بلند ، طوریکه گرگ بشنود گفت : پدرم به من گفته وقتی گرگ میمرد دهانش باز می شود ولی گرگ پیر که دهانش بسته است .

گرگ با شنیدن این حرف کم کم و آهسته دهانش را باز کرد تا به خرگوش نشان بدهد که مرده است . خرگوش هم که با دقت به دهان گرگ نگاه می کرد متوجه تکان خوردن دهان گرگ شد و فهمید که گرگ زنده است . بعد با صدای بلند فریاد زد : ای گرگ بدجنس تو اگر مرده ای پس چرا دهانت تکان می خورد . پاشو پاشو باز هم حقه شما نگرفت . و با سرعت از آنجا دور شد .